سخنرانی مسجد ملک (تهران) جلسه 8

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ) [1]

گفتگو در این بود که برهان عقل به ما می‌گوید این کَون کبیر و این نظام بزرگ عالم مادّه، بدون يك مدیر و مدبّر روحانی، و بدون يك كدبانویی که این خانه را باذن الله بچرخاند نمی‌شود. عقل روی برهان قاعده «امکان اشرف» که باید «ممکن اشرف» بگویند و بالعنایه امکان اشرف می‌گویند، می‌گوید: عالم باید کدبانو داشته باشد. پهلويها «کدبانو» می‌گفتند و فلاسفه اشراق «ربّ النوع» یا «عقل کلّی» می‌گویند، و عرفا و صوفيّه «کلمه الهيّه» تعبیر می‌کنند، و در لسان ملل به نام «حجّة الله» و «خلیفة الله» تعبیر می‌شود.

باید این عالم، حجّت خدا داشته باشد. فیض در پایه و در درجه اوّل باید به ممکن اشرف برسد، سپس به ممکن اخسّ و سپس به ممکن ادون ادنی. انسان کامل، رجُل الهی، کلمه الهيّه، کلمه قدسيّه و نفس کلّیه ارضيّه، تعبیرات مختلفی از یک حقیقت است. «و كلٌّ إلى ذاك الجمال يُشير» یعنی يك مقصد و يك معنی داریم. این باید در عالم باشد؛ زیرا اوّل فیض حیات باید به او برسد سپس به ما. فیض وجود، فیض رزق، فیض رحمت، فیض قدرت و کلیه فیض‌هایی که از خدا به ما می‌رسد، مانند فیض نشو و نما، فیض ترقّی و تکامل، فیض‌های جمادی، نباتی، حیوانی، انسانی و روحانی. تمام این اقسام فیض‌ها اوّل باید به وجود ولیّ وقت که انسان کامل است برسد، سپس از مجرای او به ما برسد و به وسیله او به ما برسد. او واسطه در فیض است.

عقل این را با چند دلیل ثابت کرده است. یکي این بود تا يك نفر آدمیزاد روی زمین است، تا يك حیوان روی زمین است، تا يك شاخ گیاه روی زمین می‌روید، تا يك سر سوزن زغال سنگ در جگر زمین پیدا می‌شود و خلاصه تا نظم این عالم برقرار است، باید ولیّ الله، نفس قدسی و حجّت الله باشد.

إن قُلت! يك سؤالی اینجا هست که البته در دل خیلی از شما این سؤال بوده و هست. من باید بگویم. می‌گوئید: «شیخنا! این حرفی که تو گفتی به دلیل امکان اشرف و به دلیل علّت غائیه حجّت خدا باید باشد بسیار خوب! این که کلمة الله و نفس قدسیّه الهیّه باید باشد چه ربطی به ما دارد؟ خوب در عالم بالا باشد. در آسمان‌ها باید باشد. امّا روی این زمین چرا؟؟»

مدّعای ما اینست که در روی این زمین باید کسی باشد که به همه این عوالم محیط باشد و روی این زمین مدیر و مدبّر باشد. مدّعای ما اینست که در این زمین او باید در قالب همین بدن باشد. این بیانی که تو کردی برای ما اثبات کرد که حجّت خدا باید باشد. خوب توی آسمان باشد. در عالم ارواح باشد. چرا در قالب جسم و روی این زمین باشد؟

ما مقصودمان اینست که بعد از نبیّ خاتم، دوازده نفر یکی بعد از دیگری پیاپی و در قالب جسمانی مادّیِ بدنی روی این کره آمده‌اند و الآن دوران دوازدهمی آنهاست که آن دوازدهمی مانند آبای خود در مادّه بدنی و روی این زمین است. این معتقد شیعه است. می‌گویند: این را دلیل عقل تو از راه علّت غائی و امکان اشرف اثبات نکرد! می‌گوئیم درست است. اینجا را عقل اثبات نکرد. امّا دنباله‌ای دارد. همین عقل به ما می‌گوید که اگر بنا شود فیض خدا از مجرای انسان کامل به افراد بشر برسد، باید این انسان کامل در قالب مادّه باشد. باید در هیکل جسمانی باشد و الاّ این طرف نمی‌تواند فیض را بگیرد. توجّه کنید. در استفاده فوائد و فیض‌ها دو شرط معتبر است. اگر این دو شرط معتبر موجود شد، فیض فیّاض آشکار می‌شود و الاّ فلا:

1. شرط اوّل اینست که فاعل در فعّالیت خود کامل باشد و بتواند افاضه فیض کند.

2. شرط دوم اینست قابل، قابل باشد و بتواند فیض را بگیرد.

به عنوان مثال، از این مجلس چه موقع بهره‌برداری می‌کنیم؟ وقتی که دو شرط داشته باشد: اوّل گوینده قدرت بیان داشته باشد و بتواند مطلب را بپروراند که اگر نتوانست بپروراند از این مجلس نتیجه گرفته نخواهد شد. حال اگر این شیخ گنگ باشد و نتواند حرف بزند که فائده و بهره‌ای به شما نمی‌رسد. حال اگر گوینده زبردست و خوش‌بیان بود و قدرت بر فهماندن مطلب داشت، امّا

طرف مقابل استعداد نداشت كه بگيرد، استعداد فكرى نداشت، فكرش پائين بود، خوب نمى‌فهمند. اگر بچّه دهاتي‌هاى 50، 60 ساله پاى منبر باشند و گوينده آقا رضاى همدانى، گوينده آقاى فلسفى (كه انصافاً ايشان در قدرت بيان كم نظيرند) فرقى نمى‌كند. به هر حالت اگر گوينده داراى قدرت بيان بود، امّا شنونده استعداد فكرى نداشت باز نتيجه گرفته نمى‌شود. وقتى نتيجه گرفته مى‌شود كه گوينده در بيان مطلب تمام عيار باشد، شنونده هم استعداد داشته باشد و بگيرد. آفتاب نور مى‌دهد. حسابى از آفتاب، باران نور مى‌بارد، امّا چشم بنده استعداد ندارد بگيرد. لذا نمى‌توانم بگيرم و بهره‌بردارى كنم. براى اينكه طرف استعداد ندارد. قابليّت قابل هم در ظهور فيض شرط است، همانطور كه فاعليّت فاعل نيز در ظهور فيض شرط است.

حيوانى است به نام «بُزمَجَّه» كه از آن پدرسوخته‌هاست. خيلى مفيد است. براى قسمت‌هاى اكسيرى و كيمياگرى قديمى خيلى به درد مى‌خورد. گاهى آدمكشى هم مى‌كند اگر گيرش بيايد. كوهستاني‌هايش آدم را مى‌خورد؛ من به چشمم ديده‌ام. يك وقتى بزمجّه‌اى در كلّه كوه‌هاى نيشابور مشهد، بالاى قلوه سنگ بزرگى چشمش را به آفتاب دوخته بود و متجاوز از يك ربع ساعت پلك نمى‌زد و نور آفتاب را مى‌گرفت و تغذيه مى‌كرد. يك رقم غذاى اين حيوان براى مزاجش نور آفتاب است. ولى چشم بنده و شما ضعيف است و استعداد ندارد. چون استعداد ندارد نمى‌تواند آفتاب را ببيند. آفتاب بايد برود پشت ابر تاريكى تا با چشم‌هاى ما تناسب پيدا كند، آن وقت ما مى‌توانيم ببينيم. يا عكس بيندازد در آب و در سايه و ظلّ آب و غمام آب، ما مى‌توانيم عكس آفتاب را ببينيم، چون ما ضعيف هستيم.

پس معلوم شد در گرفتن فيض از مبدأ فيّاض، استعدادِ اين طرف هم شرط است. اين استعداد وقتى است كه فاصله بين قابل و فاعل زياد نباشد. اگر فاصله زياد شد، استفاضه ممكن نيست. من صورت مثل ماه شما را مى‌بينم و لذّت هم مى‌برم. امّا به شرط اينكه 20-30 متر فاصله داشته باشد. اگر 200 متر فاصله بود بصر نمى‌تواند از آن مبصَر استفاده كند.

حال خدا مى‌خواهد به ما فيض برساند. شما بدانيد راست است خدا در فعّاليت و فيّاضيّت كامل و تامّ است امّا اين طرف هم بايد استعداد و قابليّت آن را داشته باشد، ولو قابليّت را خود خدا مى‌دهد. قابليّت آن طورى كه فلاسفه و عرفاء گفته‌اند از لوازم ماهيّت نيست. قابليّت را خود خدا مى‌دهد و تا در اين عالم بين مُفيض و مُستَفيض سنخيّت نباشد، فيض از مُفيض به مستفيض نمى‌رسد.

(وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً لَجَعَلْناهُ رَجُلاً وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ) [2]

ما اگر پیغمبر را مَلَك قرار می‌دادیم باز هم‌سنخ بشر می‌کردیم تا بتوانید از او استفاده کنید. باید بین مفید و مستفید سنخیّت باشد و الاّ محال است فیض بگیرد.

روزی چند نفر آمدند خدمت امام حسین7 که آقا مقامات خود را بگوئید. حضرت فرمود شما استعداد فهم مقامات ما را ندارید. اصلاً ظرف وجود شما کوچک است. این مغز کوچك است و دریا در او نمی‌گنجد. اصرار کردند. حضرت فرمود: يك نفر که از همه زرنگ‌تر و عاقل‌تر است انتخاب کنید. يك اعقل القومی انتخاب کردند. آمد خدمت امام حسین7. حضرت يك پرده از مقاماتشان برداشتند. شهودی نیست بلکه گفتاری است. توجه کنید! با گفتارشان پرده را برداشتند. دیدند او که استعداد ندارد بگیرد، يك مرتبه حیران شده و پَسَکی دارد می‌رود مثل آدم مصروع و دیوانه‌ای که به حال غش بیفتد. چرا؟ با اینکه تجلّی شهودی نشده این طور شد. تجلّی علم شده نه تجلّی حقّ؛ و بین علم الیقین و حقّ الیقین فرق است. معذلك استعداد ندارد. آن وقت اگر امام حسین7 خواسته باشد تجلّی عینی شهودی کند، او قالب تهی می‌کند.

يك وقتی در 32 سال قبل و در عنفوان جوانی در سبزوار بودم. چنان که افتد و دانی، غرق در عالم دیگری بودم. آن زمان متوغّل در حکمت و فلسفه بودم. در دوران جنون جوانی رفتم به سبزوار. خیلی میل داشتم از آثار حاج ملاّهادی خدا بیامرز چیزی بدانم. دو تا از شاگردهای حاجی را دیدم: یکی «افتخار الأطبّاء» که مرد بسیار بزرگی بود و يك نفر دیگر. اینها قضایائی نقل می‌کردند. از جمله افتخار الأطبّاء به من گفت: روزی مرحوم حاجی شروع به عرفان بافی کرد. حاج ملاّ هادی در حکمت خیلی ملاّ نبود. استاد من در فلسفه (مرحوم آقا بزرگ حکیم) در فلسفه مشّاء مهم‌تر بود. حاج ملاّ هادی قلم داشت، طبع شعر داشت، این بود که می‌توانست اَفکار خود را نشر دهد. يك روز شروع کرد به عرفان گفتن. گفت و گفت تا دهنش کف کرد. جمعیّت منجذب شده‌اند، مشتعل و ملتهب شده‌اند. گفت حالی در ما پیدا شد. بعد از تمامیت درس، حاجی به خادم مدرسه گفت مواظب آخوند ملاّفلان باش. خادم مدرسه خیال کرده بود یعنی این فقیر است، مواظبش باش و گاه گاهی به او کمك کن.

افتخار می‌گفت نیمه شب شد يك وقت دیدیم دودی در مدرسه بلند شد. طلبهها می‌گفتند اطاق ملاّ محمدحسن مثلاً آتش گرفت. آمدیم در زدیم به خیال اینکه خواب است و از خواب بیدار شود. با تبر و تیشه در را شکستیم. وقتی آمدیم دیدیم شیخنا تمام اثاثیه اطاق را از کتاب و لباس و فرش و هر چه

داشته جمع کرده، و خودش را لخت و عور کرده و نفتها را بالای خودش و روی اثاثیه‌ها ریخته. اثاثیه‌ها را آتش زده و همه سوخته. خودش هم زغال شده است.

فردا شد حاج ملاّهادی رو به خادم کرد و گفت: مگر به تو نگفتم مواظب باش. چون مي‌دانستم این دیوانه می‌شود یا خود را می‌کشد و یا آتش می‌زند.

نکته‌ها چون تیغ الماس است تیز پیش این الماس بی اسپر میا

چون نداری اسپری وا پس گریز کز بریدن تیغ را نبود حیا

استفاده چه در مطالب علمی و چه در فیوضات عینی، لیاقت و استعداد و قابلیت می‌خواهد. استعداد و قابلیّت در فاصله زیاد محال است. باید فاصله اندك باشد. باید سنخیّت بین مُفیض و مستفیض باشد. وقتی سنخیّت بود آن وقت فیّاض به مُستفیض نزدیك می‌شود. وقتی سنخیّت بود فاصله اندك می‌شود؛ مناسبت حاصل می‌شود؛ اثر از مؤثِر به متأثّر می‌رسد.

آن روح کلّیِ انسانِ کاملِ روحانی که با ما هم‌سنخ نباشد این واسطه فیض ما نمی‌شود. ما نمی‌توانیم از راه او بهره‌برداری کنیم. ما نمی‌توانیم فیض خدا را از مجرای او بگیریم. یك آبشار بزرگ مثل آبشار مشهد یا آبشاری که در اخلمد است، از بالا به پائین سي‌صد چهارصد متر آب می‌ریزد، سنگ هم اگر زیر آبشار قرار بگیرد سوراخش می‌کند. این آبشار علاوه بر اینکه نمی‌شود زیرش رفت و آب‌تنی کرد، کشنده آدم است. یك آبشار کوچکی لازم است که آب آن خیلی فشار نداشته باشد که اگر ضربَش بیشتر شد کلّه ما پیرمردها را نشکند. زیرا سر ما استعداد ندارد و نمی‌تواند خودش را زیر این آبشار شستشو بدهد.

وقتی بناست فیض الهی از آبشار انسان کامل به ما برسد، باید این آبشار خیلی مرتفع نباشد. ارتفاع 500 متری نداشته باشد، بلکه باید نزدیك باشد. روح انسان کامل، قوی است. انسان کاملی که در جسم نباشد با ما فاصله زیاد دارد. مثل آفتاب تیر ماه می‌ماند. با وجود چشم ضعیف ما باید این آفتاب پشت ابر برود. باید این آبشار ضعیف شود. باید این انسان کامل، توی قالب مادّه بیاید تا با ما هم‌سنخ شود تا ما بتوانیم از مجرای او فیض را بگیریم. اگر ممکن بود که ما از روحانی مجّرد استفاده کنیم، خود خدا بی‌واسطه به ما می‌داد و دیگر احتیاجی به خاتم الانبیاء9 و حجاب اعظم نبود. دیگر احتیاجی به علی7 و سایر انبیاء و اولیاء: نبود. اگر ما می‌توانستیم از روح مجّرد استفاده کنیم، پیغمبر9 بس بود، به علی7 و امام حسن7 چه حاجت داشتیم؟ نه! تا در دنیا هستیم باید یك روحانی مجسّم باشد. تا مجسّم نشود نمی‌شود از او استفاده کرد. تا روحانی، مجسّم نشود و مثل شما نباشد،

شما نمی‌توانید از او استفاده کنید. اگر این مرد لباس و جسم مادّی نداشته باشد ممکن نیست شما پشت سر او نماز بخوانید.

الآن يك مَلَك بیاید، چون سنخ شما نیست نمی‌توانید اقتدا کنید. يك جنّ هم بیاید نمی‌توانید. اگر مَلَك بخواهد بیاید، باید او را مجسّم کنند. همینطور پرده پرده برو بالا تا به فیوضات روحانی و فیض‌های معنوی. آن هم باید جسم باشد و سنخ شما شود، تا فیض از او به شما برسد. اگر مجّرد بود شما نمی‌توانستید فیض را از او بگیرید. او در فیّاضیّتش نقص ندارد، شما در اخّاذیّت ناقص هستید. فیّاض باید در فیّاضیّت کامل و اخّاذ باید در اخّاذیّت کامل باشد. شما نمی‌توانید و دستتان لرزان است. شما نمی‌توانید این همه لیره‌ها را بگیرید. باید این را سبك‌تر و کمتر کرد، و به قدر استعداد تو کرد.

لذا روح انسان کامل باید روی این کره باشد و در این جسم باشد تا واسطه فیض ما شود و این هم حکم عقل است. پس همان عقلی که می‌گوید باید در این عالم کدبانو باشد، باید حجّت خدا باشد، همان عقل می‌گوید باید حجّت در قالب مادّه و در لباس مادّیّت باشد. آن هم روی این زمین تا سنخ ما بشود. آن بدن هورقلیائی شیخ احمد احسائی و رئیس شیخی‌ها به درد ما نمی‌خورد. او برای آدم خواب به درد می‌خورد، چون سنخ هورقلیا، سنخ روح آدمِ خواب است.

این شیخ احمد بلائی شد و به جان مردم افتاد. يك خرابكاري‌هایی راه انداخت. این بهائیگري‌ها و كسرويگري‌ها همه تابع مجنونیّت این شیخ است. يك عالَمی درست کرده بنام «عالم هورقلیا»؛ معنی هورقلیا چیست؟ خود شیخ احمد نمی‌داند. آن وقت می‌گوید این عالم فوق اقلیم هفتم است. تازه در اقلیم پنجم و ششم حرف است! يك عالمی است که به این چشم در نمی‌آید. حلال‌زاده او را می‌بیند. بعد می‌گوید در این عالم نهرهائی است و آب آن‌ها می‌ریزد در يك حوض بزرگی و هر روز اهالی هورقلیا از آن آب برمي‌دارند و اگر بر ندارند می‌ریزد این عالم را خراب می‌کند. وقتی آب در حوض می‌ریزد صدا می‌کند. می‌خواهی صدا را بشنوی؟! می‌گوید دستت را بگذار در گوش خودت و فشار بده. يك هو هو می‌شنوی. از این ردیف مهملات خیلی دارد. سیّد کاظم رشتی هم جزیره عجیبی درست می‌کند به نام جزیره واق واق. می‌گوید جزیره‌ایست هر چه در او به دنیا می‌آید دختر است. حرف‌هایی دارد که مقتضی نیست بگویم. می‌گوید دخترها پهلو مادرها هستند. اگر از مادرها جداشان کنید می‌میرند و يك حرف‌های زشتی دارد. خلاصه هورقلیای شیخ احمد به درد نمی‌خورد. آن عالم سنخ عالم خواب است. آن مهدی که در هورقلیای ملاّاحمد زندگی می‌کند،

برای شیعه خواب خوب است. انسان کامل و رجل الهی باید در همین کره باشد. عقیده ما شیعه اثناعشریه هم الحمدلله همین است. مهدی ما که انسان کامل است، الآن 1127 سال از عمر مبارکش می‌گذرد و روی همین کره زندگی می‌کند و در قالب مادّه و بدن عنصری می‌باشد، و وجود خارجی دارد. 1120 سال که چیزی نیست! هزار و دو هزار برای دوام این بدن عنصری چیزی نیست، اهمیّت ندارد. اینها را بیان خواهم کرد.

1127 سال است این حوت بحر لاهوت، این آفتاب و شمس عوالم جبروت، در قالب مادّه و عنصر کثیف بدنی این نشئه، روی همین کره است و واسطه فیض شده است. در زیارت جامعه که عرض می‌کنم هر روز این زیارت را بخوانید و معاني‌اش را بدانید آمده است:

«وَ بِكُمْ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ.» [3]

«بِيُمنِهِ رُزِقَ الوَری، و بِوجودِهِ ثَبَتَتِ الأرضُ والسماء.» [4]

با همین بدن عنصری روی همین زمین راه می‌رود، خوراك دارد، عیال دارد، اولاد دارد، دوست و رفیق دارد، همنشین دارد، با همنشینان خود می‌نشیند و بلند می‌شود. حضرت خضر7 یکی از همنشین‌های اوست. حضرت الیاس7 یکی از همنشین‌های اوست. گاهی به سراغ شیعه می‌آید. مخصوصاً شیعهای که دلباخته آن حضرت باشد. گاهی می‌شود دلباخته‌ای را شیعه می‌کند. قضیّه‌ای اینجا هست که سنّي‌ها گفته‌اند. این را می‌گویم و عرضم را خاتمه می‌دهم.

سنّي‌ها نوشته‌اند: جوانی است در شام سنّی. پسر بچّه‌ای خیلی خوش سیما که در سنّ 16-17 سالگی مشغول کاسبی است. پسربچّه‌های رفیق او، روزهای جمعه که می‌شد پا می‌شدند با این می‌رفتند خارج شهر به الواطی و الدنگی و به گردش و تفریح. همین جاهایی که امروز جوان‌ها می‌روند مثل سر پل تجریش؛ اینها می‌رفتند ییلاقات و گردش‌گاه‌ها.

یك روز همین‌طور که مشغول بازی بودند چطور شد برقی جست از گوشهای به گوش دل این جوان که: «ما لِهذا خُلِقنا؟» آخر ما برای این آفریده نشدیم که بخوریم و بازی کنیم. از جوان‌ها خودش را کنار کشید.

ای خوش آن جلوه که ناگاه رسد

ناگهان بر دل آگاه رسد

حیف است عمرم تضییع شود! راه افتاد به طرف شهر. رفقایش گفتند کجا؟! گفت: باید بروم به شهر. محال است امروز تا به شام با شما به این لاطائل‌ها به سر ببرم. راه افتاد و آمد در شهر. اتّفاقاً در معبرش مسجد امَوی بود. مسجدی است در شام به نام «مسجد اموی» که بسیار مسجد بزرگی است. چون روز جمعه بود امام جمعه آمده بود. این امامتِ جمعه مال سنيّ‌هاست. در شیعه خیلی کم بوده. اصلاً ساختمانش از سنّي‌ها شروع شده است. نمی‌خواهم بگویم واجب نیست. بحثش را نمی‌کنم. خلاصه این دید موقع نماز جمعه است. امام جمعه خطبه می‌خواند. گفت بروم ببینم در مسجد چه خبر است؟ آمد دید چند هزار نفر آمده‌اند، و امام بالای منبر مشغول خطبه خواندن است. تصادفاً امام از مهدی7 سخن در بین آورده بود. چون مهدی منحصر به ما شیعه نیست. تمام فِرَق قبول دارند «مهدی» در آخرالزمان می‌آید. تمام پنج مذهب اسلام، این را قبول دارند. نهایت، فرق ما جعفري‌ها با دیگران اینست که ما می‌گوییم «مهدی» از اولاد امام حسین7 است و موجود است، آنها می‌گویند از اولاد امام حسن7 است و بعداً موجود می‌شود. البته نه همه اهل سنّت. مرحوم حاجی میرزا حسین نوری در «کشف الأستار» مفصّلاً نوشته‌اند.

تا اسم مهدی7 را شنید، می‌گوید دل من رفت. «الأرواحُ جُندٌ مُجَنَّدةٌ» [5] گاه گاهی پیش کسی اسم يك نفری را می‌برند به دلش می‌چسبد. گفت تا شنیدم، دل باختم. اي کاش این مهدی7 را می‌دیدم. پسر دل را به مهدی7 باخت. با عشق به مهدی از مسجد بیرون آمد. هر کاری در دنیا می‌کند عشق و محبّت می‌کند. فتح هر بابی را با کلید عشق و محبّت باید کرد. عاشق مهدی7 شده. فردا صبح نماز می‌خواند دعا می‌کند اي کاش من مهدی7 را می‌دیدم. نماز ظهر می‌خواند به یاد محبوب و معشوقش هست. چند صباحی که روی آتش محبّت گردش کرد، خودش گفت در مسجد نشسته بودم و نماز مغرب و عشا را خوانده بودم، يك وقت دیدم دستی از عقب سرم به شانه من خورد. مثلاً حسن! تا نگاه کردم دیدم يك آقایی است به قدری نورانی به قدری ملیح، بانمك، صبیح، جذّاب که به حدّ وصف نمی‌آید. فرمود: از جا بلند شو. مهدی را می‌خواهی؟ آری! بلند شو بیا. دیوانه شد. به معشوقم رسیدم. گفت جلو بیفت. مهدی7 می‌خواهد: بیاید منزل تو.

به راه افتادیم. من جلو، آقا دنبالِ سر، وارد منزل شدیم. در را بستیم. فرمود مهدی7 منم. آن کسی که تو شب و روز در انتظارش بودی من هستم. چون اظهار علاقه کردی برای ملاقات تو آمدم. اینجا نکته‌ایست که خیلی برّان است. به اشاره می‌گویم و رد می‌شوم. ولیکن به من فرمود: «چون تو محاسن نداری روبروی من ننشین و دائماً پشت سرم باش.»

این قصه را «شَعرانی»، که یکی از سنّي‌هاست، در کتابش «الجواهر و اليواقیت» نقل می‌کند. این جوان گفت به من فرمود عقب سر من باش هر کار می‌کنم تو هم بکن. پنج وقت نماز را پشت سرش با حضرت خواندم. اذکاری می‌خواند و به من تعلیم می‌کرد. هفت شبانه روز تمام در خانه من به سر برد و من با حضرت معاشر بودم. نمازهایم را به حضرت اقتدا می‌کردم. اذکار و ادعیه به من عطا می‌کرد. روز هفتم فرمود: «حسن! این پیش‌آمدی که برای تو شده است تا به حال برای احدی نشده که ولیّ وقت يك هفته در خانه او برود و با او این طور دوستانه زندگی کند. دیگر وقت تمام شده و باید بروم.» تا گفت باید بروم دل من آتش گرفت. گفتم جای دیگر نمی‌خواهد بروید. فرمود ای حسن! تو احتیاج به احدی نداری. دستورات مرا تعقیب کن. گفتم: آقا کجا می‌روید؟ مرا آتش داده‌اید. من طاقت فراق تو را ندارم. فرمود: بمان و بیرون نیا! قریب به این مضامین و عبارات فرمودند که خیر و صلاح تو در اینست، باید اطاعت کنی، بمان. من ماندم و آقا تشریف برد.

از این ردیف فراوان شده است. آن وقت آن احمد نافهم حضرت را انداخته در هورقلیا و تجلّیات را معنوی کرده است. يك دسته صوفیّه، حضرت را در تجلّیات معنویّه انداختهاند. اصلاً وجود جسمانی برایش قائل نیستند، همه افسانه است.

خدایا! به حقّ قرآن عزیز، چشم همه ما را به زودی به جمالش روشن کن.

بر باد داد زلف مجعّد را در پیرهن لطافت اندامش زاهد بخواب بیند اگر رویش خیزد قیامت ار که برافرازد بر طیّ و نشر نیست جز او مالك برقبض‌وبسط نیست جزا و حاکم

در بند کرد عقل مجّرد را باشد گواه روح مجسّد را بتخانه کرد، خواهد معبد را آن سرو قامت از طرفی قد را سطح زمین و کَون محدد را مصر وجود و ملك مخلّد را

روز جمعه است. دهان روزه يك دعا می‌کنم بعید است از لطف خدا که دعای شما را برگرداند. من می‌خوانم و شما بگریید و آمین بگوئید.

«اللَّهُمَّ أَرِنِي الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ وَ الْغُرَّةَ الْحَمِيدَةَ، اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ وَ اسْلُكْ بِنا مَحَجَّتَهُ فَأَنْفِذْ أَمْرَهُ وَ اشْدُدْ أَزْرَهُ.»

یابن العسکری! دیگر صبر ما تمام شد. دیگر طاقت ما تمام شد. تا کی بشنویم عمهات زینب را تازیانه می‌زنند؟ تا کی بشنویم عیالات پیغمبر9 را شهر به شهر و دیار به دیار بردند؟

یا صاحب‌الزّمان! به حقّ مادرت فاطمه زهرا3 خودت فرجت را از خدا بخواه.

يك عبارت از امام زمان7 يادم آمد بخوانم. عبارت در زيارت ناحيه مقدسه است كه نسبت به حضرت می‌دهند می‌گويد:

«ياجَدّاه! وَ سُبِيَ أَهْلُكَ كَالعَبِيدِ وَ صُفِّدُوا فِي الْحَدِيدِ»

می‌گويد ياجدّاه! زن و بچهات را اسير كردند. اينها را مثل غلامان خوار و ذليل. ارباب مقاتل و سِيَر نوشتهاند از وقتی زن‌ها و بچّه ها را اسير كردند از كربلا، تا به شام كه وارد كردند، احدی با اينها حرف نزد و به اينها اعتنا نكردند. اينها خيلی خوار و ذليل شده بودند. اين بود وقتي كه در شام آن مرد سلام كرد، زين‌العابدين7 تعجّب كرد. تو كيستی كه به من سلام كردی؟

می‌گويد: ياجدّاه! زن و بچّهات را مثل غلامان و كنيزان اسير كردند. شرح نمی‌دهم. اجمالاً بدانيد اينها جز يك پيراهن چيز ديگری نداشتند. هر چه بود به غارت بردند. اينها شب‌ها روپوش نداشتند. اينها لحاف نداشتند. اينها توی برّ بيابان روی خاك‌ها سر می‌گذاشتند. سرمای شب، زن‌ها و بچّه‌ها را آزار كرده بود. روز هم كه می‌شد ميان كجاوه بی‌روپوش بودند. آفتاب می‌تابيد به اين صورت‌های از گُل نازكتر. مقابل آفتاب سوزان، خوراك درستی هم به اينها نمی‌دادند. زين‌العابدين7 در شام فرمود:

«ما شَبعنَ بُطونَهنّ و لا كَسَينَ رؤسَهُنَّ.»

زن‌های ما از كربلا تا شام، غذای سير نخوردند، اين بچّه‌ها گرسنه‌اند و حركات شتر هم ناراحتشان كرده. اينها از يك طرف، بنا بر عبارت زيارت ناحيه، زنجير هم به گردنشان انداختند. اي وای بچّه شش ساله و هفت ساله طاقت زنجير ندارد. عبارت زيارت اينست «و صُفِّدوا فی الحديد» اينها را با زنجير آهنی بسته بودند. درد اينست اين بچه‌ها هر وقت می‌خواستند گريه كنند، بدنشان درد می‌آمد، چشمشان به سر بريده بابا. هم چه كه اشكشان مي‌آيد اينقدر تازيانه ...

[1] . الرعد: 7

[2] . الأنعام: 9

[3] . من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 615 (فقراتی از زيارت جامعه كبيره)

[4] . زادالمعاد، ص 423 (فقراتی از دعای عديله كبيره)

[5] . الأمالی (صدوق): 145